

عامل دیگری که به‌درستی ارزیابی نکرده بودیم منافع فرانسوی‌ها در مستعمره سابقش ماداگاسکار بود. ماداگاسکار در ظاهر یک دولت جمهوری مستقل بود، اما عملاً شگفت‌زده شدیم وقتی که متوجه شدیم فرانسوی‌ها تا چه حد از آنچه که جزو املاک شخصی‌شان می‌پندارند، محافظت می‌کنند. تلاش‌های مختلف برای خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی به فرمان بانک جهانی و با تشویق رئیس‌جمهور، به علت فشارهای عوامل مختلف فرانسوی با هدف نگه داشتن حاکمیت در دست‌شان تحت پوشش ادعای کمک به مستعمره سابق شکست سختی خورد. نمونه شاخص آن تلاش ما برای خرید امتیاز شرکت دولتی پنبه، در چارچوب خصوصی‌سازی بود. همان‌طور که همه می‌دانند، اسرائیل روش‌هایی برای افزایش محصول پنبه و بهبود کیفیت آن‌ها را گسترش داد و متخصصان آن در این زمینه در جهان

آن‌ها فرش را از زیر پای ما کشیدند، فقط برای اینکه کنترل این قضیه و منطقه در دست آن‌ها باقی بماند. این بار نیز فرانسوی‌ها موفق شدند مانع این کار شوند.

درخواست رئیس‌جمهور برای خصوصی‌سازی یکی از بزرگ‌ترین بانک‌ها در ماداگاسکار را نیز اجابت کردیم. درباره این موضوع به دوستم عدنان خاشقجی مراجعه

آهارون شرف و یاریو آلدِر، همکار جوانی که در ادامه راه به ما پیوست، جلسه کارشناسی با وزیر دارایی و مقامات این بانک ترتیب دادند. متأسفانه معلوم شد که این معامله به علت وام‌های از دست رفته با مبالغ هنگفتی که بانک دارد و به علت درخواست دولت برای ادامه استخدام صدها کارمند بانک در شعبه‌های دورافتاده در این کشور به‌صرفه نیست. بدون

ثبات در ماداگاسکار از بین رفت. در این کشور هرج‌ومرج‌های زیادی ایجاد شد و در پایان هزینه آن را بهترین و شجاع‌ترین مرد یعنی رئیس‌جمهور کشور، پرفسور آلبرت زافی، پرداخت؛ کسی که خیلی دوست داشت در وضعیت ملت خود بهبودی ایجاد کند، اما پلیدی‌های سیاست، همسو با شخصیت او نبودند. او عوض شد و یک رئیس‌جمهور دیگر به جای او منصوب شد که یعقوب را نمی‌شناخت ...

«امید و شکست» **خاطرات سال‌ها فعالیت اطلاعاتی – امنیتی یعقوب نیرودی برای اسرائیل – ۹۹**

تبادل قدرت



کرده و به او پیشنهاد دادم در خصوصی‌سازی مشارکت داشته باشد. هدفم در اختیار گرفتن کنترل بانک بود و با کمک او می‌توانستیم بودجه بقیه پروژه‌ها را تأمین کرده و این‌گونه برای این روند منابع مالی جمع‌آوری کنیم. خاشقجی به این چالش پاسخ داده و یک کارشناس مالی انگلیسی به ماداگاسکار فرستاد.

کرده و به او پیشنهاد دادم در خصوصی‌سازی مشارکت داشته باشد. هدفم در اختیار گرفتن کنترل بانک بود و با کمک او می‌توانستیم بودجه بقیه پروژه‌ها را تأمین کرده و این‌گونه برای این روند منابع مالی جمع‌آوری کنیم. خاشقجی به این چالش پاسخ داده و یک کارشناس مالی انگلیسی به ماداگاسکار فرستاد.



ازدواج

چند ماه قبل از این‌که از نجف برگشتم، یعنی در اواخر سال ۱۳۷۸م (۱۳۵۷ه‍.ش) به‌طور تصادفی با خواهر دو شیخی که با آنها شومی می‌کردم و برای آنکه سر سفره‌شان بی‌روم، به آنان می‌گفتم: «هرا در غذای خود شریک کنید چون من داماد شما خواهم شد.» ازدواج کردم.

یادم می‌آید وقتی که در نجف بودم، با این دو شیخ شوخی می‌کردم. البته می‌دانستم که آنها دو خواهر دارند که ازدواج نکرده‌اند، اما من اصلاً این دو خواهر را ندیده بودم، و اصلاً

پاورقی

Research@kayhan.ir

برای بررسی امکان بهبود سیستم مخابرات کشور، اعضای شرکت انگلیسی «ریتیش گاز» برای بررسی منابع گاز ماداگاسکار و توسعه آن، اعضای شرکت آمریکایی «پاروسنز» برای بررسی انجام پروژه‌هایی در زمینه معدن و تولید برق، اعضای شرکت آمریکایی «کرافت» برای بررسی صادرات چوب جهت تولید کاغذ، اعضای «باشگاه دریای مدیترانه» فرانسوی برای بررسی ماداگاسکاری‌ها به سرعت حضور کارشناسان را کاهش داد، هم به علت کمبود منابع مالی برای سرمایه‌گذاری دولتی (حتی به‌صورت نمادین)، هم به علت عدم تمایل سیاستمداران محلی برای از دست دادن بخشی از اختیارات‌شان به نفع سرمایه‌گذاران و کارآفرینان خارجی و هم به علت دخالت‌های فرانسوی‌ها که حاضر نبودند از تسلط بر اموال سابقشان دست بکشند. در این میان، ثبات در ماداگاسکار از بین رفت. در این کشور هرج‌ومرج‌های زیادی ایجاد شد و در پایان هزینه آن را بهترین و شجاع‌ترین مرد یعنی رئیس‌جمهور کشور، پرفسور آلبرت زافی، پرداخت؛ کسی که خیلی دوست داشت در وضعیت ملت خود بهبودی ایجاد کند، اما پلیدی‌های سیاست، همسو با شخصیت او نبودند. او عوض شد و یک رئیس‌جمهور دیگر به جای او منصوب شد که یعقوب را نمی‌شناخت ... با این همه ناامید نشدیم. یک دفتر دائمی در ماداگاسکار گشودیم و یک مدیر محلی بااستعداد برای آن منصوب کردیم. آهارون شرف و یاریو آلدِر به سفرهایشان به این کشور ادامه دادند و تماس‌هایی با هدف پیشبرد پروژه‌های قبلی و جدید با وزارتخانه‌های این دولت برقرار کردند.

اخیراً شرکای خود از پروژه‌های دیگر را نیز به ماداگاسکار آوردیم. شرکت ژاپنی نیشو ایوی (Nishu Eway)، را که یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌ها در جهان است، با هدف انجام پروژه‌های مشترک به ماداگاسکار آوردیم. به آینده امیدوار بودیم. من هنوز اعتقاد دارم که می‌شود در ماداگاسکار کارهایی انجام داد و این کشور زیبا و فقیر را شکوفا کرد، به خاطر این که در گذشته روابط دوستانه‌ای با اسرائیل داشت و به خاطر وجود اسرائیلی‌های خوبی مثل شولا آلپسی معیولاً و کارشناسانی از وزارت دفاع که برای راهنمایی ماداگاسکاری‌ها مانند سال‌های خوب پیشین بازگشتند و شاید در کمال فروتنی ما نیز در این جهت مثبت، کمکی کرده باشیم. انتشار گزارش‌های مختلفی در روزنامه‌ها درباره فعالیت‌های ما در ماداگاسکار و بخش چند فیلم درباره این کشور با زیبایی خیره‌کننده‌اش اخیراً در تلویزیون اسرائیل، موجب احیای علاقه اسرائیلی‌ها به این جزیره بزرگ شده است. ما آن‌ها را در جریان رفت‌وآمد به دفاتر کنسولگری‌مان می‌بینیم، وقتی که می‌آیند و درخواست مجوز ورود به ماداگاسکار را می‌کنند. با دنا همیشه مثبت درونم، باور کرده‌ام روزی خواهد آمد که مسیر انجام فعالیت‌های مشترک و مبارک بین اسرائیل و جزیره بزرگ و زیبای ماداگاسکار هموار خواهد شد.

مقابلم مجسم بود، ندیدم.

یعنی وقتی از نجف آمدم، فکر نکردم که با خواهر این شیخ ازدواج کنم. مثلاً به دیگران فکر کرده بودم، اما توجهی نکردم که درباره این موضوع بیرسم تا برخی مسائل برآیم روشن شود. تا اینکه به‌طور تصادفی، وقتی در خانه پدری شیخ حسن یاسین بودیم، خواهرش که از مدرسه می‌آمد، بر ما وارد شد و من اولین بار بود که او را می‌دیدم. وقتی که او را دیدم، یادم آمد که این همان کسی است که در نجف خواش را دیده بودم.

یعنی احساس کردم که این‌طور که معلوم است، قسمت و تقدیر من در لبنان است، و آن شب رفتم و درحالی که اصلاً همسر را نمی‌شناختم، طلب استخاره کردم و استخاره خیلی خوب آمد و عملاً من در جبهه‌ها با اجازه و اطلاع من بود. البته هیچ‌کس- چه پسر و چه دیگران- حق ندارند به خط مقدم بروند، مگر با اجازه بنده به‌عنوان یک مسئول.

سیدهادی در جبهه هیچ مسئولیتی نداشت و فقط یک رزمنده عادی بودند. هم‌زمان او تا یک مدتی نمی‌دانستند که او پسر من است و او را نمی‌شناختند.

البته سیدهادی از یک اسم دیگر استفاده می‌کرد- اسم مستعار- که اسمش «یاسر» بود و این معمولاً در محوره‌ای عملیاتی وجود دارد که اسم حقیقی و کامل را نمی‌گویند و اسم‌هایی همچون جهاد، کمیل، یاسر و غیره... را استفاده می‌کنند و خیلی هم در جبهه دنبال نمی‌کنند که این پسر کیست و از کجاست و...

در پرواز به خانه، در حالی که همبرگر مک دونالد^۱، ساندویچ فیله و ماهی و سیب‌زمینی سرخ کرده می‌خوردیم، به ترامپ گفتم که چقدر از تماشای ارتباط او با جمعیت لذت برم.

تحت تأثیر وطن‌پرستی که بسیاری از هواداران او ابراز کرده بودند قرار گرفته بودم.

اشاره کردم که او می‌تواند با صفحه فیس‌بوک خود کارهای بیشتری انجام

خواستیم بودجه‌ای به ما بدهد تا بتوانیم شیوه‌هایی را برای تقویت محتوا در بستر فیس‌بوک آزمایش کنیم.

لوندوفسکی به‌عنوان مدیر تیم کمپین زیرک بود و ویژگی‌های خوبی داشت. او شنبانه‌روز کار می‌کرد، به ترامپ وفادار بود، و درک خوبی از نحوه ارتباط با پایگاه اولیه جمهوری خواهان داشت. اما او نمی‌توانست اهمیت راهبردی ورود به فیس‌بوک را ببیند.

او ماهیانه ۵۰۰ دلار به ما می‌داد،

خاطرات «جرد کوشر» داماد دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا – ۱۹



که بیشتر شبیه باج دادن به ما بود تا سرمایه‌گذاری حساب شده، اما برای شروع آزمایش شیوه‌های مختلف در آیپوآ^۲ و نیوهمشایر^۳ کافی بود.

من و اسکاوینو به زودی متوجه شدیم که اگر پیامی را برای جمعیت هدف به صورت مناسب قرار دهیم، می‌تواند با هزینه کمی به‌صورت غیرقابل کنترل آن جمعیت را فرا بگیرد، در بستر رسانه‌های اجتماعی پخش شود و ده‌ها هزار لایک و اشتراک‌گذاری دریافت کند.

اسکاوینو از قوی‌ترین هواداران ترامپ به صورت آنلاین حمایت خود را از ترامپ اعلام کردند، دوستان آنها نیز علناً شروع به اعلام حمایت خود کردند.

از آنجایی که بسیاری از این اتفاقات به صورت طبیعی رخ می‌داد، من و اسکاوینو

ده برابر و از ۸۰۰۰ دلار به ۸۰۰۰۰ دلار در روز افزایش دادیم که بیشتر هزینه‌های سربار کمپین را تأمین می‌کرد.

پانوشته‌ها:

- McDonald's Big Macs
- Dan Scavino
- Iowa
- New Hampshire
- Amanda Miller
- MAKE AMERICA GREAT AGAIN
- Ashley Parker
- Brad Parscale

سیدّهادی (اولین فرزند) عقد کرده و درحال فراهم آوردن منزلی بود تا پس از مدتی ازدواج کند، که به سه‌شهادت رسید. او دو سالی بود که درس را رها کرده، به مقاومت رفته بود و چندین ماه آموزش‌های مختلف را گذراند و مجموع حضورش در آموزش و جبهه، دو سال می‌شد که در چندین عملیات مقاومت شرکت کرد و حضور مستقیم داشت.

مسئولیت‌شان را فرد دیگری برعهده داشت. آخرین بار، دو روز قبل از رفتن، آمد از من خداحافظی کرد و گفت: -آن‌شاه‌الله برای انجام ماموریتی عازم منطقه اشغالی هستیم. آیا شما اجازه می‌دهید؟ ما هم گفتیم: - بله و برایشان دعا می‌کنیم. او و خداحافظی کرد و رفت. این عکس دو نفره‌ای هم که با او گرفته‌ام و منتشر شده، در مجلس عقد ایشان است.

وقتی که آنها در منطقه اشغالی با دشمن درگیر شدند، مسئولین عملیات آمدند و به بنده گفتند که تماس ما با چهار تا از این بچه‌ها قطع شده است و ما با آنها تماسی نداریم، اما نگفتند که این چهار نفر چه کسانی هستند، ولی از لحظه اولی که این خبر را به من دادند، در دلم احساس کردم که سیدّهادی هم یکی از این چهار نفر است. تا نیمه شب به همین منوال گذشت. تا اینکه یکی از این چهار نفر برگشت و تأکید کرد که سه نفر دیگر به شهادت رسیده‌اند- معمولاً در چنین مواقعی، وقتی چنین موردی برای بچه‌ها پیش می‌آید، ما پیگیری می‌کنیم تا حقیقت موضوع روشن شود.

من تا ساعت ۲-۳ صبح بیدار ماندم و در همین موقع بود که با بچه‌ها تماس گرفتم و به آنها گفتم: - شما هیچ احساس خجالت یا تردید نکنید. من احساسم این است که سیدّهادی هم جزو این سه نفر است، حقیقت را به من بگویید تا بدانم به مادرش چه بگویم و چه کاری انجام دهم. آنها هم گفتند: - همین‌طور است، سیدّهادی هم جزو این سه نفر است. یعنی بچه‌ها نمی‌خواستند به من بگویند و در نتیجه من پیش‌دستی کردم و به بچه‌ها گفتم، که آنها هم گفتند که سیدّهادی هم شهید شده است. ما هم گفتیم:

صفحه ۱۰
شنبه ۱۸ مهر ۱۴۰۵
۲۸ ربیع‌الثانی ۱۴۴۸ – شماره ۲۴۲۵۶

در طول کمپین انجام دادیم، را دشوارتر کرد. در تابستان، در حال قدم زدن در دفتر شرکت ترامپ در برج ترامپ بودم که از کنار میز اماندا میلر^۴، رئیس بازاریابی و ارتباطات تشکیلات ترامپ رد شدم.

متوجه یک کلاه بیسبال قرمز لبه پهن و قدیمی با چهار کلمه با حروف سفید برجسته شدم: دوباره آمریکا را بشکوه کنید.^۶

با خنده گفتم: «حتماً با من شوخی می‌کنی.» اماندا گفت که ترامپ او را به دفترش فراخوانده و خودش این کلاه را طراحی کرده و از او خواسته است که هزار سفارش دهد.

او صد تا سفارش داده بود، فکر می‌کرد که ترامپ هرگز تفاوت را نخواهد فهمید. بلافاصله پس از آن، ترامپ در سفر خود به مرز جنوبی این کلاه را بر سر گذاشت و این کلاه به داغ‌ترین چیز در اینترنت تبدیل شد. حتی در صفحه اول بخش مد نیویورک‌تایمز در مقاله‌ای از اشلی پارکر^۵ با عنوان «کلاه تبلیغاتی ترامپ تبدیل به یک زینت‌آلات طلعه‌امیز تابستانی می‌شود» ظاهر شد. تقاضا به قدری باورنکردنی بود که من با اماندا برای ایجاد یک فروشگاه آنلاین کار کردم، جایی که شروع به فروش حدودا ۸۰۰۰ دلار کلاه در روز کردیم.

در دسامبر، زمانی که من در یک تجمع در آیپوآ شرکت کردم، کلاه قرمز جمعیت را پوشانده بود. وقتی دقیق نگاه کردم، دیدم که برای هر کلاه اصلی، دوازده کلاه تقلیدی وجود دارد.

اگر بازاریابی را افزایش دهیم، می‌توانیم تعداد بیشتری از کلاه‌های اصل خود را بفروشیم. اماندا به من برد پارسکال^۸، فروشنده وب سایت کمپین را معرفی کرد و ما روی طرحی کار کردیم تا با دور زدن تحریم‌های بودجه‌ای لوندوفسکی شروع به خرج کردن روزانه ۱۰۰۰۰ دلار در تبلیغات فیس‌بوک برای فروش کلاه کنیم، و به درستی حدس زدیم که تا زمانی که او متوجه این هزینه هنگفت شود، خبرهای خوبی در مورد درآمدها برای گزارش دادن خواهیم داشت.

به زودی فروش کلاه آنلاین را ده برابر و از ۸۰۰۰ دلار به ۸۰۰۰۰ دلار در روز افزایش دادیم که بیشتر هزینه‌های سربار کمپین را تأمین می‌کرد.

- McDonald's Big Macs
- Dan Scavino
- Iowa
- New Hampshire
- Amanda Miller
- MAKE AMERICA GREAT AGAIN
- Ashley Parker
- Brad Parscale

سیدّهادی (اولین فرزند) عقد کرده و درحال فراهم آوردن منزلی بود تا پس از مدتی ازدواج کند، که به سه‌شهادت رسید. او دو سالی بود که درس را رها کرده، به مقاومت رفته بود و چندین ماه آموزش‌های مختلف را گذراند و مجموع حضورش در آموزش و جبهه، دو سال می‌شد که در چندین عملیات مقاومت شرکت کرد و حضور مستقیم داشت.

مسئولیت‌شان را فرد دیگری برعهده داشت. آخرین بار، دو روز قبل از رفتن، آمد از من خداحافظی کرد و گفت: -آن‌شاه‌الله برای انجام ماموریتی عازم منطقه اشغالی هستیم. آیا شما اجازه می‌دهید؟ ما هم گفتیم: - بله و برایشان دعا می‌کنیم. او و خداحافظی کرد و رفت. این عکس دو نفره‌ای هم که با او گرفته‌ام و منتشر شده، در مجلس عقد ایشان است.

وقتی که آنها در منطقه اشغالی با دشمن درگیر شدند، مسئولین عملیات آمدند و به بنده گفتند که تماس ما با چهار تا از این بچه‌ها قطع شده است و ما با آنها تماسی نداریم، اما نگفتند که این چهار نفر چه کسانی هستند، ولی از لحظه اولی که این خبر را به من دادند، در دلم احساس کردم که سیدّهادی هم یکی از این چهار نفر است. تا نیمه شب به همین منوال گذشت. تا اینکه یکی از این چهار نفر برگشت و تأکید کرد که سه نفر دیگر به شهادت رسیده‌اند- معمولاً در چنین مواقعی، وقتی چنین موردی برای بچه‌ها پیش می‌آید، ما پیگیری می‌کنیم تا حقیقت موضوع روشن شود.

من تا ساعت ۲-۳ صبح بیدار ماندم و در همین موقع بود که با بچه‌ها تماس گرفتم و به آنها گفتم: - شما هیچ احساس خجالت یا تردید نکنید. من احساسم این است که سیدّهادی هم جزو این سه نفر است، حقیقت را به من بگویید تا بدانم به مادرش چه بگویم و چه کاری انجام دهم. آنها هم گفتند: - همین‌طور است، سیدّهادی هم جزو این سه نفر است. یعنی بچه‌ها نمی‌خواستند به من بگویند و در نتیجه من پیش‌دستی کردم و به بچه‌ها گفتم، که آنها هم گفتند که سیدّهادی هم شهید شده است. ما هم گفتیم:

این‌که خانواده ما حاضر به تبادل پیکر سیدّهادی با دشمنم نشدیم، طبعاً در تبادل با رژیم صهیونیستی، اسرا در اولویت بودند و است که اسرا برگردند و البته‌ما هم به‌خاطر اینکه صبر کردیم، توانستیم طی مدت کمتر از یک سال، که جسد ایشان و هم بقیه شهدا، هم تعداد خوبی از اسرا را در این تبادل آزاد کرده و بازگردانیم.